



این بار، بازی  
جدی است!

۲

گفت‌وگو با «شهر ام شفیع»: «

یک خورشید  
کافی نیست

۴

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۷ (۲۶ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۷ آبان ۱۴۰۰، ربیع‌الثانی ۱۸، ۱۴۴۳ نوامبر ۲۰۲۱



وقتی ندانسته پرنده نگر بودم! ۳



چرخ اول

## زلزله‌ی هرمزگان و زلزله‌ی جا ماندن از تحصیل

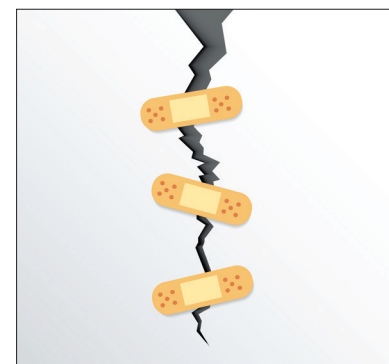
● طوبا ویسه

جامانده‌اند.  
کاش مسئولان این زلزله را هم جدی بگیرند. این آمار بسیار نگران‌کننده است. کاش مدرسه‌ها دست به کار شوند و با پی‌گیری، دانش‌آموزان خود را به مدرسه باز گردانند.  
**سوم:** شاید باز هم لازم باشد یادآوری کنیم؛ خبر دارید که دوچرخه‌ی الکترونیک را کجاها می‌توانید بخوانید؟ احتمالاً می‌دانید که فعلاً هفته‌نامه‌ی دوچرخه به شکل کاغذی منتشر نمی‌شود. پس می‌توانید هر هفته دوچرخه‌ی الکترونیک را در سایت همشهری آنلاین به نشانی [hamshahrionline.ir/service/children](http://hamshahrionline.ir/service/children) و هم چنین در صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه به نشانی [@docharkheh\\_weekly](https://www.instagram.com/docharkheh_weekly) بخوانید و هم چنان با ما رکاب بزنید.

شما سقوط کنید، دور شوید.  
۲. زیر میز ناهار خور، میز تحریر یا تخت‌خواب پناه بگیرید و اگر در اثر زلزله حرکت کردند، پایه‌های آن‌ها را با دستانتان محکم بگیرید.  
۳. در کنج دیوارها پناه بگیرید و در حالی که سر خود را با بازوان خود گرفته‌اید، حرکت نکنید.  
۴. از پله‌ها یا آسانسور استفاده نکنید.  
۵. اگر محل ایمنی وجود ندارد و شما در کریدور هستید، به کنار دیوار بروید و در حالی که نشست‌اید، سر خود را روی زانوهایتان خم کنید و ضمن این که با کف دست‌هایتان پشت سر خود را گرفته‌اید، با بازوانتان از سر خود محافظت کنید.  
**دوم:** در خبرهای هفته‌ی پیش خواندیم نزدیک یک میلیون دانش‌آموز در دو سال اخیر به خاطر کرونا و غیرحضور بودن مدرسه‌ها، از تحصیل

به لرزه در آمده و از کوه‌های آن سوی جاده گرد و غباری ترسناک به‌هوا رفته بود.  
به گزارش مرکز لرزه‌نگاری کشور، در ساعت ۱۵ و ۳۷ دقیقه‌ی روز یکشنبه زمین‌لرزه‌ای به بزرگی ۶/۴ درجه‌ی ریشتر در عمق ۱۵ کیلومتری زمین در شهرستان فین و درست یک و نیم دقیقه‌ی بعد، زمین‌لرزه‌ی دیگری به بزرگی ۶/۳ درجه‌ی ریشتر در همین منطقه ثبت شد.  
متأسفانه برخی از هم‌وطنان ما در این استان جانشان را از دست داده و تعدادی مصدوم شدند. آگاهی از نحوه‌ی پناه‌گیری از زلزله بسیار مهم است. دوستان نوجوان من، فرقی نمی‌کند کجای ایران هستید. این چند نکته را حتماً به خاطر بسپارید:  
۱. از پنجره‌ها و کمد‌های بلندی که بدون مهار هستند و هم چنین اشیایی که ممکن است بر روی

**اول:** یک‌شنبه‌ی گذشته که داشتیم صفحه‌های دوچرخه‌ی این هفته را آماده می‌کردیم، خبر آمد که استان هرمزگان سخت و طولانی لرزید. چند ویدیو از وقوع زلزله را دیدیم. وقتی کامیون‌ها و تریلی‌ها





همه‌چیز در باره‌ی پنجمین دوره‌ی جایزه‌ی «بازی‌های جدی»

# این بار، بازی جدی است!

● بردیا بادپر

بازی‌های جدی در تعریف اولیه به بازی‌هایی گفته می‌شود که عموماً جنبه‌ی آموزشی، هدف اولیه‌ی آن است و سرگرم‌کننده بودن بازی در درجه‌ی بعدی اهمیت قرار دارد؛ بازی‌هایی که در قالب بازی، مفاهیم آموزشی، فرهنگی و درمانی را بیش‌تر مورد نظر قرار داده و بچه‌ها می‌توانند در کنار بازی و سرگرمی از فرآیندهای مثبت آن هم بهره‌مند شوند.

به گفته‌ی او فراخوان جشنواره‌ی بازی‌های جدی، معمولاً از ابتدای سال توسط بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای داده می‌شود و سازمان‌های گوناگون در این باره همراه جشنواره می‌شوند که کانون پرورش فکری هم به‌عنوان یکی از این سازمان‌ها، در حوزه‌ی کودک و نوجوان این جشنواره در بحث داوری و انتخاب آثار برگزیده فعالیت دارد و البته در ادامه‌ی سیاست‌های کانون پرورش فکری، افراد جوان را در قالب تیم‌های آموزشی حمایت می‌کند.

حمیدی توضیح می‌دهد: «در واقع آن‌چه کانون پرورش فکری اضافه کرده، بحث «ایده‌آزاد» است که استعدادها

به شما هم گفته بودند که «بازی جدی نیست؟» هر وقت وسط بازی دعوا می‌کردیم یا زمین می‌خوردیم معمولاً این جمله را می‌شنیدیم. اما واقعاً بازی‌های جدی وجود دارند و جشنواره‌ی «بازی‌های جدی» هم در حال برگزاری است.

پنجمین جشنواره‌ی «بازی‌های جدی» توسط بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای و با همکاری سازمان‌ها و نهادهای گوناگون برگزار می‌شود و داوری بخش کودک و نوجوان این جشنواره، بر عهده‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است.

«محمد علی حمیدی» کارشناس اداره‌ی کل سرگرمی‌های سازنده و بازی‌های رایانه‌ای کانون پرورش فکری، به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دو چرخه می‌گوید: «بازی‌ها می‌توانند در دو وجه، متمایز باشند. بعضی بازی‌ها صرفاً جنبه‌ی سرگرمی دارند، اما بعضی بازی‌ها هدفمند هستند و در قالب سرگرمی، آموزه‌ای هم دارند و بازی‌کننده را با مقوله‌ی آموزش به‌صورت جدی درگیر می‌کنند.



تصویر: مصیبت تهرانی / آرشیو روزنامه‌ی همشهری

رفع ایرادهای بازی‌ها، کمک می‌کنیم تا یک محصول خوب و قابل ارائه به بازار راه پیدا کند.»

حمیدی می‌گوید: «بازی‌هایی که در این جشنواره بررسی می‌شوند، به همت بازی‌سازان ایرانی در یک سال گذشته ساخته شده‌اند و بعضی از آن‌ها وارد بازار شده و برخی هم آماده‌ی ورود به بازار هستند.»

کارشناس اداره‌ی کل سرگرمی‌های سازنده و بازی‌های رایانه‌ای کانون پرورش فکری در ادامه می‌گوید: «هم‌اکنون در حال داوری آثار در حوزه‌ی کودک و نوجوان هستیم و پس از بررسی‌ها و احتمالاً در اوایل زمستان، مراسم اختتامیه برگزار خواهد شد که به دلیل شیوع کرونا به‌صورت مجازی خواهد بود.»

داور جشنواره «بازی‌های جدی» در رابطه با نحوه‌ی انتخاب آثار برتر می‌گوید: «در مراحل انتخاب آثار، خلاقانه بودن و هم‌چنین محتوای آموزشی بازی در کنار کیفیت بهره‌گیری از مکانیک‌های بازی، اهمیت بسیاری دارد. از دیگر موارد مورد توجه، کیفیت طراحی بازی است که در تصمیم‌گیری برای انتخاب آثار برتر مورد توجه قرار می‌گیرد.»

به گفته‌ی او یکی از وظایف مهم در راستای حفظ و حراست از سلامت بچه‌ها و جلوگیری از آسیب‌های بازی‌های رایانه‌ای، در کنار تولید محتوای سالم، جلوگیری از ورود بازی‌های ناسالم و یا احیاناً با سوء‌نیت به بازار و خلوت بچه‌ها است.

جلسه‌های مشترک و حضور متخصصان این حوزه کمک خواهیم کرد تا در قالب مشارکت، مشورت و سرمایه‌گذاری بتوانیم این آثار را به تولید نهایی برسانیم تا در بهترین شرایط به بازار عرضه شوند و هم‌چنین تمام آثار رسیده به جشنواره را مجدد مورد بررسی قرار می‌دهیم و با

جوان این حوزه را شناسایی کنیم که ایده و طرح کلی دارند یا یک بازی را ساخته‌اند، اما کار اولیه‌شان است و هنوز عرضه نکرده‌اند.»

او می‌گوید: «در واقع کار اصلی ما بعد از جشنواره شروع می‌شود؛ از گروه‌های برتر دعوت می‌کنیم و با برگزاری

## ۱۵۷۰، شماره‌ای برای کمک به دانش‌آموزان نکتیک‌هاپے برای گوتش‌دادن

گوش‌دادن مهم است؛ کرونا، خانه‌نشینی گاه و بی‌گاه والدین و تعطیلی مدرسه‌ها در دو سال گذشته یادمان آورد که باید گوش‌دادن بلد باشیم. فرهنگ‌سرای فردوس در برنامه‌ی مشاوره‌ی مجازی «خانواده‌ی پایدار»، به ارائه‌ی «تکنیک آینه‌کاری و گوش‌دادن فعال» می‌پردازد. به گزارش روابط عمومی مراکز فرهنگی هنری منطقه‌ی ۵، برنامه‌ی مشاوره‌ی مجازی با عنوان «خانواده‌ی پایدار» که به ارائه‌ی تکنیک آینه‌کاری و گوش‌دادن فعال می‌پردازد، با حضور «مژگان سادات اسماعیل‌زاده»، روان‌شناس و مشاور خانواده با شعار محوری «روی خط زندگی» از سوی فرهنگ‌سرای فردوس در بستر فضای مجازی منتشر شده است.

گوش‌دادن فعال یکی از مهم‌ترین مهارت‌هایی است که فرد باید به‌طور مناسبی در تعامل با افراد، به کار بگیرد مخصوصاً زمانی که آن‌ها به‌خاطر مسئله‌ای در تلاش برای اثبات خود هستند. تحقیقات به‌طور مداوم نشان داده که گوش‌دادن فعال همانند یک کارشناس حل و فصل مناقشات عمل می‌کند و راهی مسالمت‌آمیز برای حل اختلافات بسیار مهم است. این مهارت مذاکرات حساس و بحرانی را نیز در برمی‌گیرد. علاقه‌مندان برای مشاهده‌ی این مشاوره‌ی مجازی می‌توانند به صفحه‌ی اینستاگرام فرهنگ‌سرای فردوس به نشانی @ferdosfarhangsara مراجعه کنند.

بهداشت روان دانش‌آموزان و درخواست کمک درباره‌ی فوریت‌های روانی اجتماعی دانش‌آموزان. در این خط، روزانه، کارشناسان هسته‌ها و مراکز مشاوره‌ی آموزش و پرورش، با تخصص‌های گوناگون مشاوره و مددکاری اجتماعی در دو شیفت صبح و عصر مشغول خدمت هستند و به تماس‌ها پاسخ می‌دهند.

او با بیان این‌که در این خط، راهنمایی‌های لازم ارائه می‌شود و در برخی موارد نیز تیم‌های فوریت‌های روانی اجتماعی اعزام و در برخی موارد به دستگاه‌های مرتبط ارجاع می‌شوند، عنوان کرد: «بر اساس چارچوب فنی، این خط مبتنی بر استفاده از ظرفیت‌های درون سازمانی آموزش و پرورش و نیز همکاری و ارجاع بین سازمانی با دستگاه‌های مسئول، طراحی و تعریف شده است. ما مقیدیم که در حدود وظایف و اختیارات سایر دستگاه‌ها، دخالت نکنیم و شبهه‌ی فعالیت موازی ایجاد نشود.»

هفته‌ی مبارزه با اعتیاد و آسیب‌های اجتماعی از ۲۲ تا ۲۸ آبان‌ماه در مدرسه‌های سراسر کشور برگزار می‌شود؛ «خودمراقبتی در برابر آسیب‌های اجتماعی در دوره‌ی شیوع بیماری کرونا» به‌عنوان شعار این هفته انتخاب شده است.

خدمات اورژانس اجتماعی ۱۵۷۰ برای درخواست‌های کمک درباره‌ی فوریت‌های روانی دانش‌آموزان در سراسر کشور فعال شده است. «مسعود شکوهی»، مدیرکل امور تربیتی، مشاوره و مراقبت در برابر آسیب‌های اجتماعی وزارت آموزش و پرورش با اشاره به رشد گرایش به رفتارهای پرخطر در دانش‌آموزان درباره‌ی راه‌اندازی اورژانس اجتماعی به دانش‌آموزان گفت: «خط ملی «نماد» به‌شماره‌ی ۱۵۷۰، به‌عنوان یکی از اضلاع و پیوست‌های برنامه‌ی ملی نماد، اکنون در سراسر کشور فعال شده است. این خط دارای سه بخش «راهنمایی»، «مشاوره» و «مددکاری اجتماعی» است که دانش‌آموزان، مدرسه‌ها و خانواده‌ها می‌توانند با این شماره تماس حاصل کرده و کمک‌های لازم را دریافت کنند.»

نماد، از برنامه‌هایی است که سال‌هاست با مدیریت موردی و مددکاری اجتماعی و پیش‌گیری از آسیب‌های اجتماعی دانش‌آموزان در محلات حاشیه‌نشین اجرا می‌شود. شکوهی افزود: «تماس‌ها با خط ملی نماد، به‌طور کلی شامل سه دسته هستند: درخواست راهنمایی درباره‌ی مشکلات تحصیلی دانش‌آموزان، درخواست مشاوره درباره‌ی مشکلات مربوط به

### همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دو چرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر  
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری  
(طبقه‌ی چهارم: دو چرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دو چرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد  
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم

شماره‌ی ۱۰۵۷ (۲۶ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۲۷ آبان‌ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری





اولین پرنده‌نگری من، مربوط به تماشای حرکت دسته‌جمعی پرندگان در فصل بهار و پاییز است. حرکت جمعی‌شان را دوست داشتم؛ چرخش قوسی در آسمان و دور شدن و باز نزدیک شدنشان را. آن موقع هنوز نمی‌دانستم تفریح و شاید هم علمی به نام پرنده‌نگری وجود دارد و حتی روزی به نام روز ملی پرنده‌نگری!

حالا می‌دانم پرنده‌نگری با پرنده‌شناسی متفاوت است؛ پرنده‌نگری در طبقه‌بندی علوم قرار نمی‌گیرد و به‌عنوان یک شاخه از اکوتوریسم است. بنابراین با کمی علاقه، یک دوربین چشمی، یک گوشی موبایل، کتاب راهنما و دفترچه‌ی یادداشت برای نوشتن مشاهداتتان از پرنده‌ها، می‌توانید پرنده‌نگر شوید.

### برابر با طرفداران فوتبال!

خب برای چه پرنده‌نگر شوم؟ همین کلاغ‌ها، گنجشک‌ها و یا کریم‌ها را هر روز می‌بینم و البته نوعی پرنده‌ی زیبا که دم بلندی دارد و آوای بسیار زیبایی، پدرم صدایش را می‌شناسد می‌گوید: «این «بلبل بمی» است. من در بم زیاد از این‌ها دیده‌ام.» و برخی می‌گویند این پرنده‌ها بعد از زلزله‌ی بم به تهران کوچ کرده‌اند. البته اهداف پرنده‌نگری متفاوت است و به شکل‌های گوناگونی برگزار می‌شود، اما وجه اشتراک همه‌ی هدف‌ها، مشاهده‌ی پرندگان و لذت بردن از آن‌هاست؛ از زیبایی‌شان گرفته تا رفتارهایی که برای هر شخص جذابیت خاص خود را دارد و هر کدام معمایی را در ذهن بیننده تداعی می‌کند.

به گزارش انجمن حفاظت از پرندگان، جذابیت‌های بی‌شماری در این فعالیت وجود دارد که حتی گفته می‌شود در کشورهایی هم چون انگلیس و آلمان طرفداران پرنده‌نگری برابر با طرفداران فوتبال است و باشگاه پرنده‌نگری ایرانیان معتقد است این رشته هنوز در ایران چندان شناخته شده نیست. آمار و ارقام حاکی از آن است که پرنده‌نگری در دنیا پرطرفدارترین شاخه‌ی اکوتوریسم به‌شمار می‌رود و هم‌اکنون در اروپا بیش از پنج میلیون پرنده‌نگر حرفه‌ای شناسایی شده‌اند.

## به مناسبت روز ملی پرنده‌نگری؛ بایدها و نبایدهای پرنده‌نگری



● نفیسه مجیدی‌زاده

اما به گزارش خبرگزاری ایرنا، متولی پرنده‌نگری سازمان حفاظت از محیط‌زیست نیست و پرنده‌نگری یکی از شاخه‌های گردشگری است و تابع اصول و ضوابط گردشگری در طبیعت است. رعایت همه‌ی قوانین اکوتوریسم و بوم‌گردی برای آن الزامی است و اصول طبیعت‌گردی تأکید دارد، وقتی گردشگر وارد محیط طبیعت می‌شود و باز می‌گردد، فقط باید ردپای او باقی بماند. همه‌ی قواعد الزامی در طبیعت‌گردی برای حفاظت از محیط‌زیست در پرنده‌نگری هم باید رعایت شود. پرنده‌نگر به‌عنوان یک طبیعت‌گرد، حق ندارد به گیاهان آسیب بزند یا برای حیوانات و پرندگان اضطراب، وحشت و احساس خطر ایجاد کند. حق ندارد به آشیانه‌ی پرندگان دست بزند، غذای اضافه به آن‌ها بدهد

بلکه در داخل شهر هم این امکان وجود دارد، فقط باید کمی بیش‌تر درباره‌ی پرنده‌ها مطالعه داشته باشیم و به صدای آن‌ها دقیق‌تر گوش کنیم و به اطراف خود به بر روی سیم‌های جمله خزندگان و برخی پستانداران به خواب زمستانی می‌روند، بیش‌تر پرندگان به دلایل گوناگون دست به مهاجرت می‌زنند؛ همین موضوع باعث می‌شود که در تمام طول سال، شانس مشاهده‌ی آن‌ها وجود داشته باشد. مثلاً شما به‌عنوان پرنده‌نگر در فصل زمستان، پرندگانی را مشاهده خواهید کرد که در بهار به زادگاه‌شان بازگشته و پرندگان دیگری جایگزین آن‌ها خواهند شد. این اتفاق موجب تنوع در مشاهده آن‌ها می‌شود.

هم چنین پرندگان را می‌توان تقریباً در تمامی زیستگاه‌ها مشاهده کرد. از زیستگاه‌های آبی گرفته تا بیابان‌ها، جنگل‌ها، کوهستان و حتی پارک‌های شهری.

برای تماشای پرندگان لازم نیست حتماً به طبیعت بکر و دور دست بروید،

**مهاجران همیشگی**  
خب چرا پرنده‌ها؟ یعنی موجودات دیگر ارزش نگرستن ندارند؟ انجمن حفاظت از پرندگان می‌نویسد: «پرندگان به‌واسطه‌ی قدرت پرواز، شانس بیش‌تری نسبت به برخی حیوانات برای بقا داشته‌اند، به همین دلیل از تنوع و جمعیت بالایی برخوردارند. تنوع در تعداد، اندازه، رنگ، رفتار، زیستگاه و... از «سسک تاج طلایی» ۹ سانتی‌متری گرفته تا «غول حواصیل» یک و نیم متری. از ظرافت نقش و رنگ یک سپهر گرفته تا ابهت و جسارت یک عقاب در اوج آسمان. از آواز بلبل تا طنین صدای دُر‌نای طناب‌برافراز تالاب، همگی نشان‌دهنده‌ی تنوع بالای این موجودات زیبا هستند.»



سسک تاج طلایی

یا جوجه‌های آن‌ها را بردارد...

### راهی به سوی آرامش

اگرچه به گزارش مؤسسه‌ی آموزش و تحقیقات جهانگردی طبیعت، برای اولین بار اصطلاح BirdWatching توسط «ادموند سلوس» در کتابی با همین نام در سال ۱۹۰۱ به‌کار برده شد و سریباً در دنیا گسترش پیدا کرد. اما در روزگار ما می‌توان پرنده‌نگری را، راهی به‌سوی آرامش و دوری از فشارهای زندگی در دنیای مدرن دانست؛ از یک برنامه‌ی چندساعته در پارک‌های شهری برای کسب آرامش گرفته تا برنامه‌های مهیج و ماجراجویانه‌ی چندروزه برای دیدن پرنده‌ای خاص.

برق، لبه‌ی نرده‌ها، به آسمان و لابه‌لای درختان در پارک‌ها و بوستان‌ها با دقت نگاه کنیم. باید بدانیم که پرنده‌ها همیشه و همه‌جا هستند. گاهی ممکن است در پشت‌بام منزلتان در مرکز شهر تهران، عقابی را ببینید که دیدن آن‌ها شاید در طبیعت بکر و پارک ملی هم کار ساده‌ای نباشد.

### دوست پرنده‌ها و طبیعت باشیم

روح این فعالیت‌ها گاهی مرا یاد سیزده‌به‌در می‌اندازد که روز طبیعت است و بدترین بلاها را بر سر طبیعت می‌آورد. اگرچه در پرنده‌نگری به نوعی با محیط‌زیست طرف هستیم،



غول حواصیل



گفت‌وگو با «شهرام شفيعی»، سفیر لبخند بچه‌ها

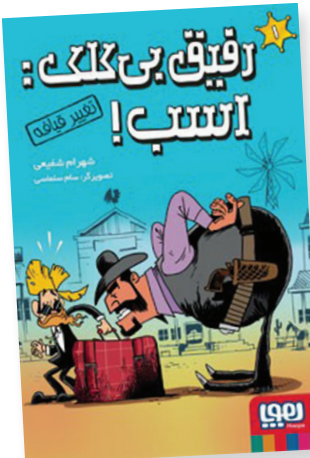
# یک خورشید کافه نیست

● نیلوفر نیک‌بنیاد

از بچگی چه چیزی را دنبال می‌کردید؟

آفتاب! من عاشق نور و روزهای آفتابی بودم و هنوز هم هستم. یادم هست هشت‌ساله بودم که خواهرهایم را برای آفتاب‌خوری به کوچه می‌بردیم. یک خورشید برای زندگی من کافی نیست. به‌خاطر همین، عاشق چراغانی‌های رنگی هم هستم. شاید باورتان نشود. اما وقتی در جایی چراغانی می‌بینم، آن کوچه یا خیابان برای همیشه در خاطرم می‌ماند.

دوستان و همکاران شما، بچه‌ها



را با لوحی با نام «لوح خورشید»، تشویق می‌کنند که حتماً اسمش را شما انتخاب کرده‌اید. چرا این قدر به تشویق کردن بچه‌ها اهمیت می‌دهید؟

من بچه‌ی اول خانواده هستم و شش خواهر و برادر دارم. هنوز خودم خیلی کوچک بودم که دیدم برای بزرگ کردن این خواهرها و برادرها، باید به پدر و مادرم کمک کنم. خیلی زود هم فهمیدم که خواهرها و برادرهایم به تشویق نیاز دارند. با اصرار زیاد از پدر و مادرم اجازه می‌گرفتم تا تابستان‌ها کار کنم. این طوری می‌توانستم برای خواهرها و برادرهایم، کتاب و نوار قصه و... بخرم. نوشتن برای کدام گروه سنی را بیش‌تر دوست دارید؟

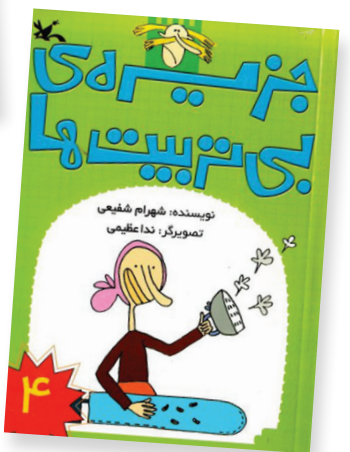
من برای لذت خودم می‌نویسم. عاشق این هستم که تکه‌های کاغذ را سیاه کنم و همیشه، کاغذ کم می‌آورم. اما نوشتن برای بچه‌های دبستانی را مهم‌تر می‌دانم. خواندن، آن‌ها را با دنیاهای دیگری آشنا می‌کند که درون خودشان وجود دارد.

مهم‌ترین اتفاق بچگی‌تان چه بود؟

شاید سه‌ساله بودم. مهمان یک خانه‌ی

شاید خندیدن کار راحتی باشد، اما خنداندن اصلاً کار ساده‌ای نیست. آدم‌های خیلی کمی هستند که بلدند چه‌طور دیگران را بخندانند؛ «شهرام شفيعی» یکی از همان آدم‌هاست. با این‌که او نویسنده، روزنامه‌نگار و مدرس ادبیات داستانی است، خیلی‌ها او را به‌عنوان یک طنزپرداز می‌شناسند و لقب «سفیر لبخند بچه‌ها» را به او داده‌اند.

شفيعی کتاب‌های طنز زیادی برای کودکان و نوجوانان نوشته که حتماً خیلی‌ها ایشان را خوانده‌اید. «جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها»، «قصه‌های من و بچه‌ها»، «بگو ما هم بخندیم»، «فروودگاه بی‌شعورها»، «بوی جوراب را قرض نده» و «قصه‌های غرب وحشی» برخی از این کتاب‌ها هستند. در «کافه دو چرخه»ی این شماره به سراغ او رفتیم تا بیش‌تر با آثار او آشنا شویم.



از کودکی و نوجوانی‌تان چه چیزهایی به‌خاطر دارید؟

در تهران، در خیابانی به‌نام شهرزاد به‌دنیا آمدم. محله‌ی ما پُر از کارگاه‌های کوچک و بزرگ بود؛ قالب‌سازی، ریخته‌گری، آهن‌گری، چاپ‌خانه، قندسازی، ذوب‌فلزات، بلورسازی، جعبه‌سازی، تراش‌کاری، پرس‌کاری و یک‌عالمه کار دیگر. من همیشه در حال تماشا می‌بودم. به‌خاطر زندگی در میان این همه کار، برای همیشه عاشق کار شدم. الان هم هرچه بیش‌تر سرم شلوغ باشد، بیش‌تر از کار کردن لذت می‌برم. دوست دارم خودم دائم در حال کار باشم و دیگران را هم در حال کار ببینم.



بچه‌ها بپردازم.

شما به موسیقی، داستان، عکاسی، نقاشی و معماری علاقه دارید. چه‌شده که این قدر به هنر علاقه‌مند شدید؟

هنر یعنی دیدن چیزهایی که انگار قبلاً ندیده، اما دیده‌اید! ظاهرهای تابستان مادرم ما را مجبور می‌کرد که بخوابیم. من خودم را به خواب می‌زدم اما بیدار بودم. حیاط خانه‌مان پُر از درخت بود. کوچه هم بیرون منتظرم بود. وقتی همه خوابشان می‌برد می‌زدم بیرون. انگار تمام جهان زیر کولر خوابیده بود. توی این سکوت، چیزهای زیادی پیدا می‌کردم. یک عالمه چیز برای دوباره دیدن وجود داشت. هنر، مثل ظاهر تابستانی است که تو بیدار مانده‌ای.

کودکی و نوجوانی آرامی داشتید یا پُرماجرا؟

هر دو! مثل الان! هم توی خرپشته‌ی خانه‌مان با کتاب‌هایم خلوت می‌کردم و هم اهل ماجراجویی بودم. ما زیاد بودیم و تقریباً کسی نبود که از من مراقبت کند. به‌خاطر همین بارها و بارها زخمی شدم و تا سن ۱۵ سالگی بیش‌تر از ۱۵ تا بخیه به‌دست و پا و سر و صورت‌م خورد! این حال هرگز بچه‌ی بی‌احتیاطی نبود. به‌نظر شما هنر نوجوانی می‌تواند طنز بنویسد یا باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد؟

هنر نوجوانی که طنز نوشتن را دوست دارد، می‌تواند بنویسد. اصلاً کار سختی نیست. مهم این است که دائم کار استادان داستان‌های طنز را بخواند؛ چه ایرانی، چه خارجی.



«درست است. معمولاً همین جوری است که نویسنده می‌گوید. برای من هم پیش آمده!» اگر خواننده این را بگوید، بعدش حتماً می‌خندد و با خنده‌اش به نویسنده پاداش می‌دهد.

راست می‌گویند که خیلی از طنز نویس‌ها، خودشان اخمو و جدی‌اند؟

همه فکر می‌کنند من جدی‌ام؛ نمی‌دانم چرا. انگار قیافه‌ام این جوری است! در حالی که من واقعاً جدی‌ام! بنا بر این، اگر هزار بار هم کسی را خندانده باشم، باز می‌گویند شهرام خیلی جدی است.

به‌نظر من همه چیز پُر از راز و پُر از چیزهای کشف‌کردنی است. به‌خاطر همین هیچ کاری را شوخی نمی‌گیرم. حتی خندیدن به چیزی، یکی از راه‌های جدی گرفتن آن است.

شما چه‌طور سفیر لبخند بچه‌ها شدید؟

در یکی از سفرهایم، میزبان‌ها این عنوان را برایم روی بنر نوشته بودند. کم‌کم همه این عنوان را درباره‌ی من



به‌کار بردند؛ حتی رادیو و تلویزیون. یعنی دوست داشتید سفیر چیز دیگری باشید؟ نه! همین سفیر لبخند بچه‌ها بودن هم برایم خیلی سخت است. هر روز با چیزهایی روبه‌رو می‌شوم که بلد نیستم و باید یاد بگیرم تا بتوانم بهتر به مسائل

بزرگ و آفتاب‌گیر و پُر از اتاق‌های خلوت بودیم. موقع بازی در اتاقی را باز کردم. آن‌جا کارگاه یک نقاش بود. پُر از بوم نقاشی، قلم‌مو، بوی رنگ و تابلوهای نیمه‌کاره. در یک لحظه متوجه شدم دنیای دیگری در من وجود دارد. همان‌جا ذهنم پُر از رویاهای هنری شد. فهمیدم درخت‌ها در هر ساعت جور دیگری هستند و حرف دیگری می‌زنند. یاد گرفتم از اشیا لذت ببرم.

اولین بار چه‌شده که به فکر داستان‌نویشتن افتادید؟

شب‌های زمستان، من مسئول سرگرم کردن خواهرها و برادرها و بچه‌های فامیل بودم. ۱۰ ساله بودم که یاد گرفتم بدون آمادگی قبلی، قصه بسازم و هم‌زمان با دست‌هایم نمایش عروسکی اجرا کنم. این توانایی به‌خاطر این بود که همیشه کتاب می‌خواندم. بعد وقتی پدرم برایم یک میز کار دست‌دوم خرید، تصمیم گرفتم قصه‌هایم را به‌جای اجرا کردن، بنویسم تا می‌توانم بی‌استفاده نمانده باشم!

به‌جز نوشتن تا حالا چه کارهایی را تجربه کرده‌اید؟

قنادی، بلورسازی، روزنامه‌فروشی، سیم‌کشی برق، تئاتر، معلمی، کار در بخش جراحی بیمارستان، دبیری جشنواره‌ی کتاب، کارشناس کتاب، دبیری مجلات، روزنامه‌نگاری، ویراستاری، تیترونیسی برای روزنامه، تدریس ادبیات، سردبیری و خیلی کارهای دیگر.

یک داستان طنز چه‌طور نوشته می‌شود؟

هر کسی روش خودش را دارد؛ اما مهم‌ترین نکته داشتن ایده است. ایده یعنی چیزی که شما خیلی دوست دارید حرف‌زدن درباره‌ی آن را شروع کنید و پایان قابل‌قبولی هم برایش در نظر گرفته‌اید. دنیا برای من پُر از ایده است. می‌دانم که در طنز نباید برای خندانند زور بزنم. طنز نویس باید جزئیات اطرافش را خوب ببیند. این آن قدرها هم ساده نیست. خنده به‌خاطر این ایجاد می‌شود که شما جزئیات جالبی را کنار هم می‌گذارید. آن وقت، خواننده‌ی داستان می‌گوید:



# مقل خُل!

● نوشته‌ی پل جنینگز  
● ترجمه‌ی فتنه خیشابه



تصویرگری: اودهایا چاندیان

ساعت ۱۱ بشود. بعد اهرم، سطل پر از ماسه، چراغ قوه و قیچی آهن‌بر را برداشتم و دزدکی از خانه بیرون زدم. درون را باز کردم و چراغ قوه را روشن کردم. آن همه تغار بستنی یک‌جا ندیده بودم. هر طعمی که فکرش را بکنید آن‌جا بود. ته‌ون چهار صندوق قفل شده دیدم. راز پپی برملا شد! حدسم درست از آب درآمد. آن صندوق‌ها، بستنی‌های مخصوص او بودند با طعم‌های عجیب؛ «بستنی خوشحالی برای شاد کردن آدم‌ها»، «بستنی ویژه‌ی بینی برای دماغ‌های دراز»، «بستنی ویژه‌ی جوش برای برطرف کردن جوش‌ها» و «بستنی باهوشی برای عقل کل‌ها!»

پس جرومی هم از بستنی باهوشی خورده بود. می‌دانستم هیچ‌کس به زرنگی من نیست. برای این‌که حال پپی را جا بیاورم و یک‌بار برای همیشه به حسابش برسم، توی همه‌ی صندوق‌ها به‌جز صندوق بستنی باهوشی ماسه ریختم. حالا دیگر نمی‌توانست بستنی‌هایش را بفروشد، مگر این‌که می‌زد تو کار طعم‌های جدید؛ مثلاً بستنی ماسه‌ای! با این‌که به بستنی باهوشی نیاز نداشتیم، اما امتحانش ضروری نداشت. کمی خوردم و آن قدر خوش مزه بود که دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم.

بر گشتم خانه و به رخت‌خواب رفتم اما خوابم نبرد. راستش، حالم خوب نبود. این‌ها را نوشتم تا اگر کلکی سوارتان کردند، همه بدانند از کجا آب می‌خورد. انگار اشتباه کردم؛ جرومی اصلاً بستنی باهوشی نخورده! الان روز بعد است. یگ بلایی ترم آمده. احساس می‌کنم خیلی باحوش نیستم. دارم سعی می‌کنم یگ جمع‌سخت ریازی انجام بدهم؛ یگ به اضافه‌ی یگ. می‌شود چندتا؟ صه یا چهار؟

راست می‌گویم. دماغش هر روز کوچک و کوچک‌تر شد تا به اندازه‌ی معمولی رسید و پپی دیگر به او بستنی نداد. روزی هم که جرومی توی ریاضی نمره‌ی ۱۰۰ گرفت، بستنی خورده بود. به خاطر همین باهوش شده بود. می‌خواستیم خودم باهوش‌ترین بچه‌ی مدرسه بمانیم، بنابراین باید این بساط را جمع می‌کردم. می‌دانستم پپی شب‌ها و توی کوچه‌ی پشت‌خانه‌اش می‌گذارد. پس صبر کردم تا

توی مدرسه بود که بینی خیلی درازی داشت. آن قدر دراز که شبیه پینوکیو شده بود. صدای نفس کشیدنش از چند متر آن طرف‌تر می‌آمد. به او می‌گفتم «دماغ». خوشش نمی‌آمد و هر بار که با این اسم صدايش می‌زدم قرمز می‌شد ولی جیکش در نمی‌آمد. می‌ترسید کتک‌کاری راه بیندازم. پپی بازم دلش به رحم آمد و هر روز به او یک بستنی کوچک سبز داد. عجب کم‌عقلی! باور نمی‌کنید اما قسم می‌خورم

رفتم پشت‌ون، اما نه توی صف! میخی درآوردم و خراش جانانه‌ای روی ون قدیمی و قراضه‌اش انداختم که تازگی‌ها رنگش کرده بود. وقتی شاهکارم را دید اشک توی چشم‌هایش جمع شد و گفت: «تو پسر بدی هستی! پسر توی دردسر میفتی.» خندیدم و از آن‌جا دور شدم. می‌دانستم کاری نمی‌کند، چون زیادی دل‌نازک بود. همیشه به بچه‌هایی که پول نداشتند بستنی مجانی می‌داد و دلش برای بیچاره‌ها می‌سوخت. سبک‌مغز!

بچه‌ها می‌گفتند اگر وقتی مریضی هستیم، یکی از آن بستنی‌ها را بخوریم زود روبه‌راه می‌شویم. یکی از معلم‌ها اسمش را گذاشته بود «بستنی خوشحالی». باورم نشد چون هیچ‌وقت مرا خوشحال نکرد، اما برای بعضی‌ها کارهای عجیبی می‌کرد؛ مثلاً «جوشی پیترسون»؛ البته این اسم واقعی‌اش نبود. به خاطر جوش‌هاش این‌طور صدايش می‌زد. وقتی پپی شنید گفت: «خیلی بدجنسی! چون دیگران مثل تو نیستن، همیشه اذیتشون می‌کنی.» گفتم: «گورت رو گم کن! برو به‌جای دیگه بستنی‌ها رو بفروش.» جوابم را نداد. در عوض یک بستنی بنفش و بزرگ به جوشی داد. پیترسون مطمئن نبود پولش به چنین بستنی گنده‌ای برسد، اما پپی گفت: «بخور، مجانیه. جوش‌ها رو خوب می‌کنه.» های‌های خندیدم؛ بستنی جوش‌ها را نمی‌برد، تازه بیش‌ترشان هم می‌کند. روز بعد که پیترسون آمد مدرسه از جوش‌ها خبری نبود. بستنی همه‌ی جوش‌های او را نابود کرده بود. اتفاق عجیب دیگری هم افتاد. پسری

بازم نفر اول شدم و نمره‌ی ریاضی و انگلیسی ام ۱۰۰ شد. من یک نابغه‌ی مادرزادم و توی کلاس، کسی به‌گرد پاهایم نمی‌رسد، چون همه از دم‌خنگ هستند! حتی زمان نوزادیم هم باهوش بودم. روزی که به دنیا آمدم، مامانم قلقلکم داد. گفتم: «بس کن، مامان! قلقلکم می‌آد.» مامانم تا این را شنید، نزدیک بود از روی تخت بیفتد. خُب، من از سنم خیلی جلوتر بودم.

هر سال شاگرد اول کلاس و مدرسه می‌شوم و کلی جایزه می‌گیرم. وقتی سه‌ساله بودم توی هجی کردن برنده شدم. من استاد بی‌رقیب این کارم و همه‌ی کلمه‌های دنیا را هجی می‌کنم. بعضی بچه‌ها از م‌بدشان می‌آید. می‌گویند همیشه می‌خواهم توی چشم باشم. به درک! اهمیتی ندارد. چون مَخشان به اندازه‌ی من کار نمی‌کند و تیپ و قیافه‌ام را ندارند حسودی می‌کنند.

هفته‌ی پیش اتفاق بدی افتاد. پسری به اسم «جرومی»، نمره‌ی ریاضی‌اش ۱۰۰ شد. چنین چیزی سابقه نداشت. همیشه فقط من نفر اول می‌شدم. باید ته‌وتوی قضیه را درمی‌آوردم. مطمئن بودم تقلب کرده و ماجرا یک ربط‌هایی به آن بستنی دارد و همه‌چی زیر سر آقای «پپی» همان آقای مُسن است که ون‌اش را بیرون مدرسه پارک می‌کند و بستنی می‌فروشد؛ بستنی با طعم‌هایی که اسم بعضی‌هایش را حتی نشنیده بودم. او از من چندان خوشش نمی‌آمد. یک‌بار بهم توپید: «برو آخر صف، بی‌نوبت اومدی!» یا «سرت به کار خودت باشه. بستنی رو رد کن بیا.» یا «اگه نری آخر صف، از بستنی خبری نیست.»

## کو آن همه

# برگ‌های سرسبز؟

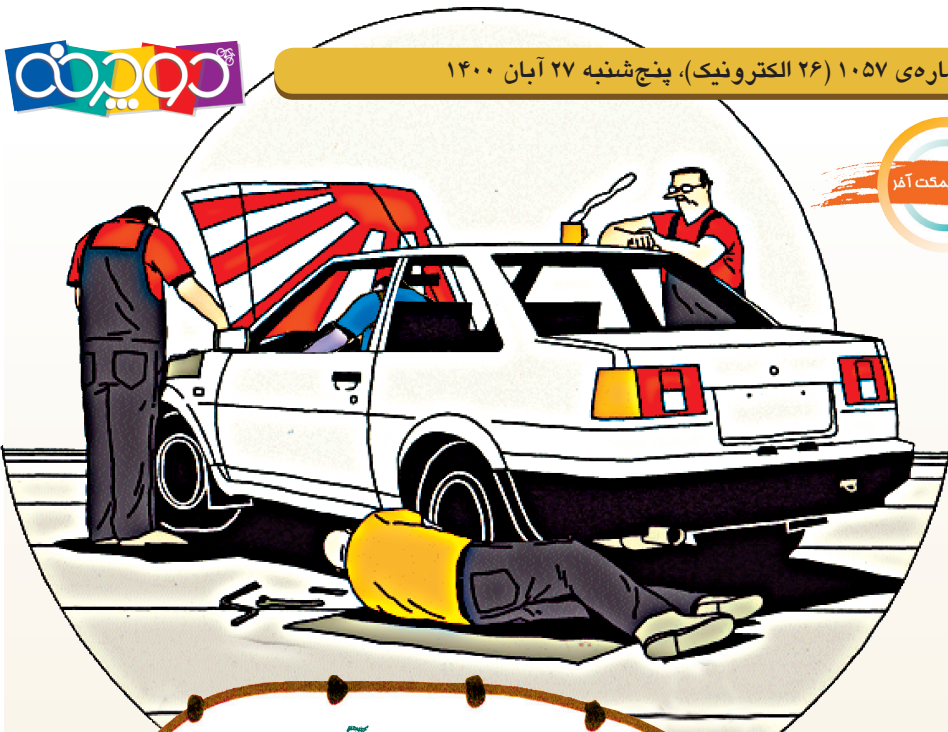
● محسن اعلا، نور



آهسته قدم گذاشت پاییز  
با باد خنک، میان جنگل  
بازوزه‌ی باد سرد و سرما  
افتاد غمی به جان جنگل  
از دست درخت، برگ‌ها ریخت  
شد پای درخت، زرد و رنگین  
جنگل شده از پرنده خالی  
لبریز شد از سکوت غمگین  
کو آن همه برگ‌های سرسبز؟  
کو آن همه شادی و طراوت؟  
در بستر زرد و زار جنگل  
پاییز، نشسته است راحت  
یک روز بهار خواهد آمد  
با بقچه‌ای از جوانه و گل  
این جنگل بی‌بهار، حتماً  
پُر می‌شود از صدای بلبل

تصویرگری: مت کارلسون





# خواب هیپروتی

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونازده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## دوشنبه، ۲۴ آبان!

دفترم! امروز گندترین روز خیال‌انگیز جهان بود! اصلاً تا آخر عمر به تو قول می‌دهم که دور خیال‌بافی را خط بکشم. ما در دنیایی واقعی زندگی می‌کنیم و خیال در این جهان، اصلاً کیلویی چند است؟

شاید هم تقصیر معلم انشا بود که می‌گفت در این چند روز، حتی شده برای چند دقیقه، چشمانتان را ببندید و خیال کنید! و بعد خیال‌هایتان را روی کاغذ بیاورید و... اگر لااقل موقع فکر و خیال، چشمانم را نمی‌بستم، شاید این اتفاق نمی‌افتاد.

اصلاً همان اول نباید برای بابت‌لسوزی می‌کردم. پاره شدن تسمه‌ی دینام ماشین چه ربطی به من دارد؟ ولی دلم برای بابا سوخت. آخربا صدای بلند گفت:

«باید برم تعمیرگاه. آگه به آدم خیرخواه کمک کنه و همراهم بیاد، می‌تونم جاروبرقی رو هم ببرم تعمیرکنم. آیا کسی هست که مرا یاری کند؟»

معلوم بود که روی صحبتش با من است. اول جوابش را ندادم و خودم را زدم به نشنیدن. اما پیش خودم گفتم: «بابا که قراره من رو توی تعمیرگاه، بکاره تو ماشین، بکاره... همون جا انشای فردا رو هم می‌نویسم.»

توی تعمیرگاه خسته شده بودم. روی صندلی‌های عقب نشسته بودم و از فکر کردن خسته شده بودم. کمی کلافه هم بودم. آخر از وقتی بابا رفت، مردی که لباس‌هایش بیش‌تر از همه روغنی بود، هی بیله کرد به من که «پسر مهندس! ماشین شمع لازمه... لنت لازمه... کوفت لازمه... حالا که چرخ رو در آوریم، بگم به بچه‌ها لنت رو عوض کنن... شمع بندازن؟»

و من چشم بسته هم که از پسر مهندس خوشم آمده بود هی سرم را تکان می‌دادم و می‌گفتم: «اختیار دارین...» تا این که یک جا گفتم: «پسر مهندس! بشین پشت رُل و پدال ترمز رو فشار بده تا بچه‌ها تست لنت بگیرن!» حتی در خواب هم نمی‌دیدم که یک روز پشت فرمان بنشینم. آخر بابا، نسبت به ماشینش خیلی حساس بود و حتی به مامان گواهینامه‌دار هم اجازه نمی‌داد پشت فرمان بنشیند؛ چه برسد به من! اوستا، با چند بار بالا و پایین کردن دسته‌ی جک، چرخ‌های جلوی ماشین را روی زمین قرار داد و گفت: «پسر مهندس، به استارت هم بزن تا روغن ترمز پمپاژ بشه. بدو که کلی کار داریم...»

دیگر حرف‌های اوستا را یک خط‌در میان می‌شنیدم. اگر فردا برای بچه‌ها تعریف می‌کردم که پشت فرمان ماشین بابا نشسته‌ام و استارت زده‌ام، کلی شاخ در می‌آوردند. اصلاً باورشان نمی‌شد. اوستا فریاد زد: پسر... ولش کن استارت رو... ماشین رو خفه کردی! رنگ از رویم پرید، اما تا دوباره پسر مهندس شنیدم، عقل از کف دادم و باد در گلو انداختم. چند بار گفتم: «حالا بگیر... ول کن... بگیر... ول کن... منظورش پدال ترمز بود. می‌دانستم پدال وسط، ترمز است و در چپ و راست، کلاچ و گاز قرار دارد. چشم‌هایم را دوباره بستم. فرمان ماشین را هی چپ و راست می‌کردم و در آسمان‌ها پرواز! تا این که گفتم: «حالا بزن تو دنده...»

به خدا خودش گفت بزن تو دنده... خودش گفت... دروغ که ندارم...

وقتی بابا رسید، ماشین را به سختی از توی ستون وسط تعمیرگاه بیرون کشیده بودند، کاپوت ماشین قد یک ستون بتونی جمع شده بود.

هم چنان من مشغول زار زدن بودم. اوستا از آن طرف تعمیرگاه داد می‌زد:

«بهش می‌گم زنی تو دنده... می‌گه تو گفتی بزن تو دنده... اصلاً پسر ت

تو هیپروته مهندس»

بابا هم هی دور اوستا می‌گشت که: «شما هم نباید ماشین بی‌زبون رو

دست به آدم تو هیپروت می‌دادین...»

## هفت‌می‌نمایی!

بحث امروز کلاس ادبیات، درباره‌ی نیما بود؛ پدر شعر نو ایران! امروز مدرسه بودم و شور و حرارت آقای اردستانی، معلم ادبیاتمان را وقتی از نیما حرف می‌زد، می‌دیدم. قرمزی رگ‌گردنش از زیر ماسک سفیدی که همه جایش را پوشانده، پیدا بود.

از نیما خوشم می‌آید، از این که کله شق بود؛ خلاف جریان آب دنیای شعر حرکت کرد و در آخر هم توانست شکلی نو از شعر را از خودش به یادگار بگذارد. در روزگاری که کسی جرئت نمی‌کرد به حافظ و سعدی و فردوسی بگوید بالای چشم‌تاز ابروست، «آی آدم‌ها» را سرود. شعری که نه تعهدی به ردیف و قافیه دارد، و نه از فاعلاتن فاعلاتن پیروی می‌کند؛ اما به قول آقای اردستانی شعری زنده است؛ پراز احساس، پراز خیال و پراز انسانیت! انسانیتی که امروز و در جهان کنونی، جایش خیلی خالی است. با توجه به شناختی که از بر و بچه‌های گروه مافیا و بقیه‌ی هم سن و سال‌های خودم دارم، با اطمینان می‌توانم بگویم که اگر شعر نو نبود، نوجوان‌ها نمی‌توانستند حتی با حافظ و سعدی هم ارتباط برقرار کنند. برخی از بچه‌ها که بی‌ادب‌اند؛ یعنی در دنیای خودشان هستند و سرشان به بازی و مسخره‌بازی گرم است. اما با ادب‌های کلاس، معمولاً در اول کار، شعرهای نیما و سهراب را چشمان‌چشان می‌کنند، و بعد که یخ ذهنشان باز شد، مجوز ورود به دنیای مولوی و حافظ و سعدی را می‌گیرند.

آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید! / نان به سفره، جامه‌تان بر تن / یک نفر در آب می‌خواند شما را / موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد...

دفترم! به قول آقای اردستانی، شعری که زنده است، همین ویژگی را دارد؛ انگار شاعرش الآن کنارت نشسته و برای دنیای امروز تو پیشنهادی دارد. در دنیایی که کسی به فکر کسی نیست و همه فقط دنبال این هستند که گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند، شاعر دارد تو را به خود می‌آورد که کمی آن طرف‌تر از خودت را هم ببین: کسی تو را صدا می‌زند و از تو کمک می‌خواهد!

متین با حرفش را همه را می‌خکوب کرد؛ حتی آقای اردستانی را! آن قدر که آقای اردستانی گفت: «خوب اومدی متین! احتمالاً الآن آقا نیما هم از حرف تو در قبر،

تکونی خورد و گفته: عجب... پس من چنین منظوری داشتم...»

حرف متین را در ذهنم مرور کردم: «آقا... شاید آن کسی که دارد غرق می‌شه و از ما که در ساحل آروم نشستیم، کمک می‌خواه، خودمون

هستیم؛ درونمون، انسانیتمون، خودمون!»



## رونق دنیای نوجوان‌ها

وقتی خبر الکترونیک شدن هفته‌نامه‌ی دوچرخه را شنیدم، خیلی ناراحت شدم. واقعاً مسئولان ما در حق رسانه‌های چاپی، به خصوص مطبوعات نوجوان کم‌کاری می‌کنند. ان‌شاءالله دوباره زودتر چاپی شویم. امیدوارم برسد آن روزی که کتاب‌فروشی‌ها و دکه‌های روزنامه‌فروشی شلوغ شود از مردمی که پیر تا جوان برای خرید روزنامه و مجله صف کشیده‌اند و زودتر کسانی پیدا شوند که رونق را به دنیای نوجوان‌ها برگردانند.

زینب شفیع‌نادی، ۱۴ ساله از مشهد



عکس: بهار شاه‌نادی

## گردش پاییزی

قطره‌های باران به زمین شلاق می‌زنند. رعد و برق آسمان را خراش می‌دهد و بادی بلندش فریاد می‌کشد. بوی خاک در فضا پیچیده و دیوانه‌ام می‌کند. باد بازی‌اش گرفته و می‌خواهد بین برگ‌ها غلت بخورد و با صدای بلند بخنجد. گره‌های که همیشه روی دیوار حیاط آدم‌ها را تماشا می‌کرد رفته.

حدس می‌زنم تسوی زیرزمین، روی تکه‌ای موکت دراز کشیده باشد. دلم می‌خواهد بروم بیرون و در این هوای شگفت‌انگیز روحم را به دست باد بسپارم، اما مادرم می‌گوید مریض می‌شوم! من هم چاره‌ای ندارم جز این که با قلمم به حیاط بروم! قلم را برمی‌دارم و به خودم می‌گویم: «بنویس ببینم چه می‌کنی.»

قلم را روی کاغذ می‌گذارم و تا جایی که می‌شود کلمات را از ذهنم بیرون و روی دفتر پرت می‌کنم. همیشه قلم بهترین رفیقم است. تمام رازهایم، درد دل‌هایم، ناراحتی و شادی‌هایم را برایش می‌گویم. کاغذ هم دوست قلم است و مثل یک شنونده‌ی ساکت گوش می‌کند. خوشنودم که دوستانی به این خوبی دارم؛ دوستانی که همیشه در کنارم هستند.

فرشته ساسانیان اصل، ۱۳ ساله از تهران

## وقتش است به فکر دوچرخه باشیم

این که صدایشان کم‌تر به جایی می‌رسد. کاش می‌شد مسئولان روزنامه کمی بیش‌تر به فکر دوچرخه باشند. می‌دانی دوچرخه! پشتت هستم. کنکور وقت چندانی برایم نمی‌گذارد تا مثل قبل با تو باشم، اما دلم نمی‌خواهد دوچرخه‌ای که بیش از ۲۰ سال رکاب زده، به این راحتی از نفس بیفتد. دوچرخه این همه سال به فکر ما بوده، حالا وقتش است که ما به فکر او باشیم.

سلام دوچرخه! حالت خوب است؟ شنیده‌ام که چندان نه؛ مجازی شده‌ای... حیفا! مدرسه‌ها دارند کم‌کم باز می‌شوند. پاییز هم که با این باران‌های زیبا، خواستنی شده. چنین حال و هوایی فقط یک دوچرخه کم دارد... می‌دانیم که اوضاع اقتصادی چندان خوب نیست. می‌دانیم که برای روزنامه سخت است، وقتی کاغذ گران می‌شود یا مشکلات دیگری به وجود می‌آید. اعتراض ما به این است که در چنین شرایطی، اول از همه از سهم نوجوانان زده می‌شود، برای

همه چیز از دو سال پیش شروع شد؛ از آن چهارشنبه‌ی آخر. بی‌خیال و خوشحال به خاطر ستاره‌ای که برای آزمایشم گرفتم، از مدرسه آدم بیرون رفتم خانه و یک استانبولی زدم و خودم را ولو کردم جلوی تلویزیون. مامانم گفت: «دنبیز، امروز که به کسی نزدیک نشدی؟»

گفتم: «چی انتظار داری؟ زنگ تفریح خودم رو ببیچم لای پتوی اسیدی که کسی نزدیکم نیاد؟» یاد وقتی افتادم که پایم گرفت به نیمکت سنگی حیاط و افتادم روی پاهای رها. یا وقتی آوینا برایم قلاب گرفت که توپش را از سقف آب‌خوری بیاورم. مشکلات دراز کلاس بودن همین است دیگر، همه تو را نردبان می‌بینند!

مامانم گفت: «می‌گن یه مریضی اومده، اسمش کروناست. می‌گن یه کمی شبیه آنفولانزا است. مراقب باش. باشه؟» چند روز بعد نشسته بودیم پای تلویزیون و اخبار می‌دیدیم که بام داد زد: «بچه‌ها!... کرونا وارد ایران شده! احتمالاً مدرسه‌ها مجازی می‌شن و من هم زود از سر کار برمی‌گردم!» احساس دوگانه‌ای داشتم. عاشق مدرسه بودم، ولی در کلاس چهارم این امکان را نداشتم که از فضای مجازی استفاده کنم. وقتی فهمیدم کلاس‌ها در فضای مجازی است ذوق کردم.

خیلی زود برنامه‌ی شاد را نصب کردم و اکانت‌ها رویش ساختم. اکانت! اکانت خودم! اولین بار که رفتم سر کلاس، دیدم



## یک هفته از کلاس آنلاین

هیچ پیامی نمی‌آید. پیام دادم: «خانم، کلاس شروع نشده؟» همان موقع کلی پیام آمد و فهمیدم کلاس شروع شده بود و برای من پیام نمی‌آمد. اولین نمره‌ی منفی کلاس چهارم را گرفتم؛ به خاطر مسخره‌بازی بی‌جاسر کلاس!

دو سال به همین روال گذشت و من گرفتار کلاس آنلاین شدم. کم‌کم این دردسر در خانواده همه‌گیر شد. اول فقط

و غرولندکنان می‌روم تسوی برنامه‌ی شاد و می‌نویسم: «دنبیز یوسف‌زاده، حاضر». صدتا استیکر هم می‌گذارم پشتش. عجیب است! بچه‌ها هیچ پیامی نمی‌دهند! مشکوک است! به ساعت نگاه می‌کنم. می‌افتم روی صندلی و در افق محو می‌شوم. ساعت یک‌ربع به هشت است. آخر یکی نیست به بابا بگویدی چی می‌شود ساعت را درست بگویی؟ دست کم بدون سکنه‌ی قلبی بیدار می‌شدم!

### یکشنبه:

وسط کلاس به شاهکار سرودم! «نشسته‌ام به شاد نگاه می‌کنم! اینترنت آه می‌کشد. تا نوتیفیکیشن می‌آید. با کله به واتس‌آپ می‌آیم. با جان و دل پیام می‌دهم. تا زنده بمانم.»

### دوشنبه:

صد رحمت به دوشنبه‌ها! هنر داریم! معلممان یک ویدیوی آموزش نقاشی روی ماگ فرستاد و گفت به سلیقه‌ی خودمان نقاشی بکشیم و تزئین کنیم. من هم کشیدم، ولی برای تزئین چیزی

### شنبه:

«دنبیز زود بیدار شوووووو! هشت و نیمه. نیم ساعت از کلاست رفتنتنتنتنتنت! سریع از تختم می‌پریم بیرون



### حرف من!

آخرین شماره‌ی چاپی دوچرخه، روی دیوار عکس: حزن خوشبخت

به ذهنم نرسید!

### سه‌شنبه:

روز کابوس! مامانم از صبح تا شب کلاس دارد، من از هشت تا ۱۱. ساعت شش تا ۹ شب هم بابا کلاس دارد! بابا داد زد: «دنبیز زود بیدار شووووو! ساعت هشت و نیمه‌هههههههههه!» دیگر گوش را نمی‌خورم. یک‌ربع دیگر هم می‌بینم بعد می‌روم تسوی برنامه‌ی شاد و می‌بینم صدتا پیام آمده! به ساعت نگاه می‌کنم. ساعت هشت و ۴۵ دقیقه است! امتحان شفاهی داریم. خدااااا! را شکر خوانده‌ام! معلم می‌پرسد: «محمد نظری! کدوم فلز سمی ست؟» محمد نظری می‌گوید: «مس.» می‌گویم: «احمق! می‌شه سرب.»

بازم مشکل میکروفن باز و نمره‌ی منفی! و حالا بعد از ظهری زیبا با نوای دل‌نواز خش‌خش کلاس زبان بابا و حرص خوردنش به خاطر این که صدا قطع است! خیلی دوست داشتم بهش بگویم قطع شدن صدا خیلی عادی است. تقصیری ندارد، تازه کار است. دارم مشق‌هایم را می‌نویسم: «بابا چه موسیقی زیبایی گذاشتی! بی‌رحمت صدای تو کم‌کم بیشتر تر حال می‌ده!» گفت: «به دقیقه ساکت شو ببینم می‌خوام چی کار کنم!»

### چهارشنبه:

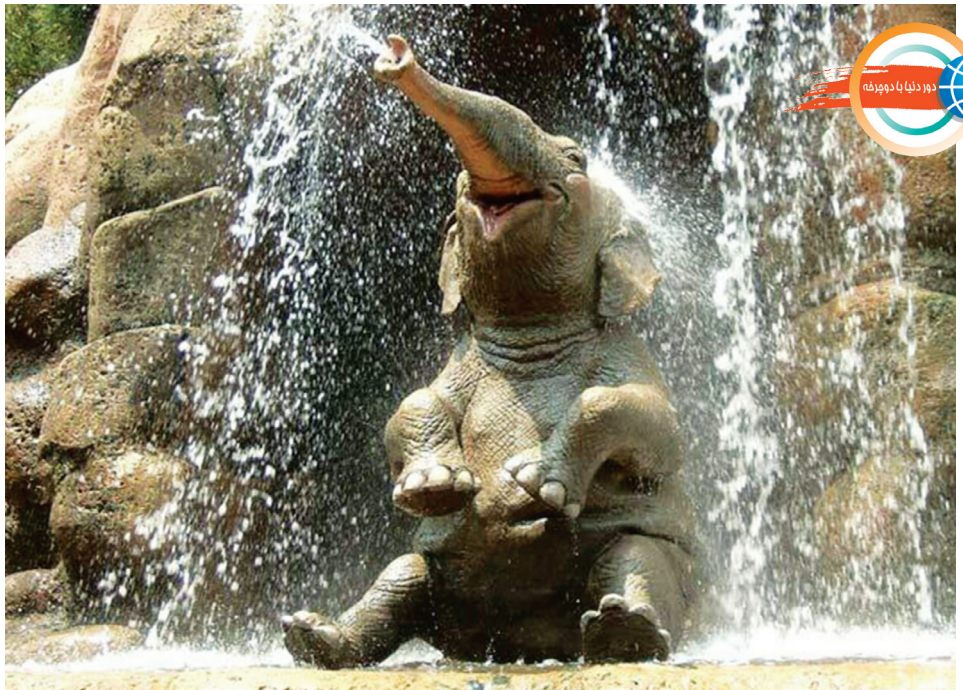
امروز روز تعطیلی معلممان است. خدا را شکر! دنبیز یوسف‌زاده، ۱۱ ساله از تهران





# داستان غمگین فیلی به نام شادی!

فاطمه عباسی



در باغ وحش ننگه نداریم، بسیاری از بچه‌ها هرگز نمی‌توانند آن‌ها را از نزدیک ببینند. وقتی «جودی گیبسون» در کودکی برای اولین بار در باغ وحش فیلی را از نزدیک دید، گفت: «این ملاقات در چپهای برای من باز کرد و من حالا جانورشناس هستم. بزرگ‌ترین آرزوی من این است که مردم بخواهند از این حیوانات زیبا محافظت کنند.»

طبق گزارش انجمن باغ وحش‌ها و آکواریوم‌ها، وقتی هنوز ویروس کرونا نیامده بود، هر سال حدود ۵۵ میلیون دانش‌آموز از باغ وحش‌ها بازدید می‌کردند.

این انجمن می‌گوید اگر بچه‌ها نتوانند از باغ وحش‌ها دیدن کنند و مراقبت از فیله‌ها و حیوانات دیگر را بیاموزند، طبیعت در معرض خطر قرار خواهد گرفت. اما نباید فراموش کنیم که حیوانات حق دارند «در فضایی سالم و تمیز زندگی کنند و هرگز باغ وحش‌ها مکان مناسبی برای حیوانات نیستند.»

می‌دارند. یک گروه حقوق‌دان که نگران زندگی غم‌آلود هیبی هستند، از دادگاه آمریکا درخواست آزادی هیبی را کرده‌اند. هیبی باید بتواند فضایی برای پرسه‌زدن و زندگی در کنار فیله‌های دیگر داشته باشد.

تحقیقاتی هم برای حمایت از این درخواست انجام شده و هیبی اولین فیله آسیایی بود که در آزمون آینه موفق شد. این آزمایش برای این است که مشخص شود آیا حیوان می‌تواند خودش را در آینه بشناسد. کارشناسان می‌گویند فیله‌ها باهوش هستند و زمانی رشد می‌کنند که رابطه‌ی اجتماعی ایجاد کنند. «جویس پاول» که درباره‌ی فیله‌ها تحقیق می‌کند می‌گوید ننگه داشتن یک فیله تنها در باغ وحش درست مثل این است که شخصی را پشت میله‌های زندان حبس کنید.

اما مسئولان باغ وحش می‌گویند از هیبی به خوبی مراقبت می‌شود. برخی از بزرگ‌ترها هم می‌گویند اگر حیوانات را

می‌شود و در حال حاضر فقط حدود ۵۰ هزار فیله در طبیعت باقی مانده‌اند. همین موضوع باعث شده هیبی تنها بماند، چون باغ وحش‌ها می‌خواهند از فیله‌های خود مراقبت کنند و آن‌ها را از حیوانات دیگر و حتی هم‌نوعان خود دور نگه

او گوش‌هایش را تکان می‌دهد و خود را دور حصار محوطه‌اش می‌پیچد.

\*\*\*

باغ وحش‌ها احتمالاً تنها مکانی هستند که می‌توانید یک فیله را از نزدیک ببینید، چون تعداد فیله‌ها هر سال کم‌تر

در یک بعد از ظهر آفتابی در باغ وحش شهر نیویورک، قطاری کوچک به بخش فیله‌ها نزدیک می‌شود. وقتی قطار به قفس یک فیله ماده‌ی آسیایی به نام «هیبی» می‌رسد، کودکی از خوشحالی فریاد می‌کشد؛ هیبی به معنی شادی است.

می‌کند.

خورشید به‌طور مداوم جریانی از ذرات باردار یا پلاسما را در فضا منتشر می‌کند. این جریان پلاسما باد خورشیدی نامیده می‌شود و تا حد زیادی در اطراف میدان مغناطیسی زمین نیز وجود دارد. مانند آبی که در اطراف یک صخره در رودخانه جریان دارد.

میدان مغناطیسی زمین برخی از این ذرات پلاسما را جذب می‌کند. این ذرات در امتداد خطوط میدان مغناطیسی به سمت قطب‌های زمین حرکت می‌کنند. در این جا، ذرات پلاسمایی با اتم‌های اکسیژن و نیتروژن موجود در جو برخورد می‌کنند. این برخوردها مقداری انرژی اضافی به اتم‌ها می‌دهد. سپس اتم‌ها آن انرژی را به شکل نور آزاد می‌کنند و شفق قطبی شکل می‌گیرند. رنگ شفق به شدت انرژی ذرات

با فرارسیدن فصل‌های سرد سال، آسمان شفاف‌تر می‌شود. نور ستاره‌ها واضح‌تر است و صورت‌های فلکی که در خط‌الراس یا بالای سر ما قرار می‌گیرند نیز متفاوت می‌شوند. اما از این دیدنی‌تر، شفق‌های قطبی است.

شفق‌های قطبی نورهایی مایل به قرمز یا سبز در آسمان هستند. به آن‌ها شفق شمالی یا جنوبی هم می‌گویند. این نورهای خیره‌کننده‌ی طبیعی در مناطق قطبی زمین ظاهر می‌شوند. شفق شمالی یا شفق قطبی را می‌توان در کانادا و ایسلند و هم‌چنین گرینلند و نروژ دید.

اما شفق‌های قطبی چگونه ایجاد می‌شوند؟ این نورهای زیبا که در آسمان مناطق قطبی، رنگ‌هایی درخشان ایجاد می‌کنند، در واقع نمایش عجیبی هستند که فیزیک در جو زمین اجرا



## نمایشی زیبا در جو زمین

هم دارند. این ویژگی‌ها با شرایط جو و میدان مغناطیسی زمین تغییر می‌کند. شکل رایج شفق، پرده‌ای بلند از نور است. شفق نادرتری هم هست که به تپه‌های شنی معروف است؛ این نوارهای سبز موازی با زمین ممکن است صدها کیلومتر باشند.

زیبایی شفق‌های قطبی این است که آن‌ها فقط یک شگفتی طبیعی در زمین نیستند. در سیارات دیگری که میدان مغناطیسی دارند، مانند مشتری و زحل هم شفق قطبی دیده می‌شود.

شفق‌های قطبی معمولاً رنگارنگ هستند، اما همیشه هم این‌طور نیست. شفق‌های به اصطلاح سیاه به صورت تکه‌های جوهر در آسمان شب ظاهر می‌شوند. بنابراین تشخیص آن‌ها در پس‌زمینه‌ی تاریک آسمان شب دشوار است. این لکه‌های سیاه را ضدشفق می‌گوییم. در هر جایی که ذرات باردار به سمت بالا حرکت کنند، ضدشفق شکل می‌گیرد.

شفق‌های قطبی علاوه بر رنگ‌های متنوع، شکل‌ها و اندازه‌های گوناگونی

باردار ورودی بستگی دارد. اگر شفق قرمز را دیدید، به این معنی است که ذرات باردار کم‌انرژی هستند. آن‌ها باعث می‌شوند اتم‌های اکسیژن نور قرمز با فرکانس پایین منتشر کنند. هنگامی که ذرات پر انرژی به اکسیژن برخورد می‌کنند، می‌توانند یک شفق سبز ببینند. انرژی ذرات باعث می‌شود اتم‌های اکسیژن، نور سبز با فرکانس بالا از خود ساطع کنند. در نهایت، بالاترین انرژی در ذرات باعث می‌شود اتم‌های نیتروژن به رنگ آبی بدرخشند.

